

نقد روان‌شناختی دیگر سیاوشی نمانده بر مبنای نظریه کارن هورنای

محمد بهنام‌فر*

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران

زینب طلایی**

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران

اکبر شامیان ساروکلائی***

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۲/۹/۱۲، تاریخ تصویب: ۹۳/۳/۴)

چکیده

پژوهش حاضر می‌کوشد مجموعه داستانی دیگر سیاوشی نمانده، نوشته اصغر الهی، داستان‌نویس و روان‌شناس ایرانی را بر مبنای نظریه روان‌شناختی کارن هورنای بکاود. شخصیت‌ها در این مجموعه، دچار موقعیت‌هایی بغرنج‌اند که به شدت از ترس، تحقیر و ایستایی رنج می‌برند. الهی در پرداخت شخصیت‌های داستانی خود، حالات روحی آنان هم‌چون ترس، روان‌پریشی و حقارت را با شگردهایی نو به تصویر می‌کشد. این افراد روان‌پریش و ازهم‌گسیخته، برای درمان حقارت‌های خود به سه حالت دفاعی مطرح در نظریه هورنای (مهرطلبی، برتری‌طلبی و انزوای طلبی) روی می‌آورند. شخصیت‌های در این مجموعه به دور از واقعیت و پناه گرفته در سرزمین وهم، با واگویه روانی زندگی می‌کنند و از زمان می‌گریزند. آن‌ها شکست در برابر واقعیت را با واقعی پنداری وهم، جبران می‌کنند. از میان آن‌ها نرگسو شخصیت اصلی داستان دیگر سیاوشی نمانده، شخصیتی مهرطلب دارد، کازمی شخصیت داستانی «آخرین پادشاه»، دارای گونه‌ای برتری‌طلب و سرداری شخصیت «داستان‌های سرداری» شخصیتی انزوای طلب دارد.

واژه‌های کلیدی: نقد روان‌شناختی، کارن هورنای، داستان کوتاه، دیگر سیاوشی نمانده، اصغر الهی.

* تلفن: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، دورنگار: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، E-mail: mbehnamfar@birjand.ac.ir

** تلفن: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، دورنگار: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، E-mail: talaei.m2012@yahoo.com

*** تلفن: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، دورنگار: ۰۵۶۱-۲۵۰۲۰۴۴، E-mail: ashamiyan@birjand.ac.ir

مقدمه

اصغر الهی از نویسندگانی است که ضمن وقوف بر علم روان‌پزشکی، در پرداخت شخصیت‌های داستانی‌اش از دیدگاه‌های روان‌شناختی تأثیر یافته است. وی در مجموعه داستان کوتاه دیگر سیاوشی نمانده، روان‌پیشانی را تصویر می‌کشد که هر کدام به دلایل متعدد عقده دارند و برای عقده‌گشایی به دنیای ذهن پناه می‌برند. خیالبافی‌های رؤیایی، روان‌نژندی، انزوا و تنهایی شخصیت‌های این داستان، با شرح رویدادهای وحشت‌زا همراه است. این شخصیت‌ها تنها و خسته از این دنیای خصمانه، بدون اینکه با کسی کاری داشته باشند، حدیث نفس خود را بازگو می‌کنند. این امر به اندازه‌ای تداوم می‌یابد که دیگر پندار و خیال هم آن‌ها را راضی نگه نمی‌دارد و روزبه‌روز از شخصیت واقعی خود دور و با آن غریبه می‌شوند.

نویسندگان در این پژوهش کوشیده‌اند، با بررسی و مطالعه مجموعه داستان دیگر سیاوشی نمانده، به این سؤال پاسخ دهند که آیا اصغر الهی با توجه به آگاهی از نظریه‌های روان‌شناختی، در پرداخت شخصیت‌های داستانی از نظریه روان‌شناختی کارن هورنای متأثر بوده است و آیا می‌شود از این نظریه در تحلیل شخصیت‌های داستان استفاده کرد؟

در مورد نظریه روان‌شناختی کارن هورنای نویسندگانی در مقالاتی تحت عنوان «تحلیل برخی عناصر روانی شعر وقوع بر مبنای مکتب هورنای» از مینا آینه و علی تسلیمی و نیز «نقد و بررسی داستانی از جیمز تربر بر اساس دیدگاه روان‌شناختی کارن هورنای» از محمود رضایی دشت ارژنه و «روان‌شناسی سیاسی شخصیت محمدرضا پهلوی با تکیه بر نظریه کارن هورنای» از سید مهدی طاهری، به بررسی این نظریه پرداخته‌اند، اما در تحلیل روان‌شناختی مجموعه دیگر سیاوشی نمانده پژوهش مستقلی صورت نگرفته است. تنها در مواردی از جمله: «همخوانی اندیشه‌ها در داستان کوتاه دیگر سیاوشی نمانده از جواد اسحاقیان»، «مروری افقی بر مجموعه دیگر سیاوشی نمانده» از علیرضا عطاران، که ضمن اشاره اجمالی به هر داستان، شواهدی از آن‌ها را ذکر می‌کند و نیز «نگاهی به دیگر سیاوشی نمانده، مجموعه داستان‌های کوتاه اصغر الهی» از منوچهر بصیر که به بررسی کلی محتوای این مجموعه و نیز مقایسه آن با آثاری چون «بوف کور» هدایت و نوول «اتاق شماره شش» چخوف پرداخته است، به صورت پراکنده به بررسی این مجموعه داستان پرداخته شده است. اما نویسندگان در این پژوهش می‌کوشند با استفاده از شیوه تحلیل محتوا، شخصیت‌های اصلی هر داستان و کارکردهای آن‌ها را با توجه به نظریه روان‌شناختی کارن هورنای بررسی کنند. تحلیل مجموعه داستان دیگر سیاوشی نمانده از منظر نظریه روان‌شناختی کارن هورنای باعث می‌شود، متوجه شویم که

تا چه حد استفاده از این نظریه‌ها می‌تواند به داستان‌نویسان در خلق شخصیت‌های داستانی و نیز به ما در تحلیل شخصیت‌های آن کمک کند.

بحث و بررسی

نظریه روان‌شناختی کارن هورنای

کارن هورنای Karen Horney معتقد است که دلیل اصلی بیماری‌های روانی، حاصل روابط خشن و ناهنجار افراد، با کودک است. شرایط ناهنجار دوران کودکی، مانع پرورش استعدادها و کودک می‌شود و اضطراب و تشویشی را در کودک پدیدار می‌کند که به آن اضطراب اساسی basic anxiety می‌گویند. کودک در محیطی این چنین ناامن، به دنبال راه چاره‌ای است. مهرطلبی Moving toward people، برتری طلبی Moving against people و انزواطلبی Moving away from people سه راهی است که کودک سعی می‌کند با دست‌یازی به آن‌ها خود را از کمند آزار دیگران رها کند. او می‌کوشد رفتارش را طوری شکل بدهد که به دلخواه اطرافیانش باشد. پسین به علت همین روشی که برای مدارا با آزارهای افراد محیط، صفات و ویژگی‌های اخلاقی دیگری اتخاذ کرده، به‌طور کلی شخصیتی مهرطلب پیدا می‌کند.

شیوه دیگری که ممکن است در پیش گیرد این است که تمایلات و حالات خشن و گستاخانه‌ای در خود بی‌رواند و رفتارهایی در پیش گیرد که کمتر کسی سعی در ایجاد مشکل و درافتادن با او را داشته باشد. در اتخاذ این روش هم صفات و شخصیت برتری طلب پیدا می‌کند. راه سوم این است که حتی‌المقدور سعی می‌کند با دیگران کمتر تماس و برخورد پیدا کند تا کمتر آزار ببیند. اتخاذ این روش هم او را به آدمی عزلت‌طلب، با خصوصیات عزلت‌طلبی تبدیل می‌نماید. کودک بنا بر موقعیت‌های مختلف، ناچار است از هر سه راه یاد شده استفاده کند و از آنجا که این سه راه با هم تضاد و مغایرت دارند، چنان کشمکش و تضادی در کودک ایجاد می‌شود که به آن تضاد اساسی Conflict basic می‌گویند.

در هر سه حالت تدافعی یاد شده، همه نیروی کودک صرف خنثی کردن آزار دیگران می‌شود و چون مدام با نقاب زندگی می‌کند، روزبه‌روز از خود واقعی Real self خود، بیشتر فاصله می‌گیرد و اعتماد به نفسش شکننده‌تر می‌شود؛ از این رو به تخیل پناه می‌برد. او در عالم خیال یک خود آرمانی Idealized self برای خود می‌سازد و خود را شخصیتی ممتاز و برجسته تصور می‌کند. در واقع «خود انگاره آرمانی روان‌رنجور، جایگزین ناخوشایندی برای

احساس ارزشمندی مبتنی بر واقعیت است. فرد روان‌رنجور به خاطر ناامنی و اضطراب، اعتماد به نفس ناچیزی دارد و خود انگاره آرمانی اجازه نمی‌دهد که این نقایص اصلاح شود. این خودانگاره فقط احساس خیالی ارزش را به وجود می‌آورد و فرد روان‌رنجور را با خود واقعی بیگانه می‌کند» (شولتز، ۲۰۱۱، ۱۸۸). کودک بدین طریق خود را برتر از دیگران می‌بیند و احساس حقارت او تسکین می‌یابد. شخص آرمان‌گرا هیچ تلاش واقعی برای رسیدن به زندگی بهتر انجام نمی‌دهد. خیال‌پروری بزرگ‌ترین شاخصه اوست، چون او در تخیلش همه احتیاجات خود را برآورده می‌کند.

تحلیل شخصیت‌های مجموعه داستان دیگر سیاوشی نمانده بر مبنای نظریه هورنای

مجموعه دیگر سیاوشی نمانده اثر اصغر الهی، در سال ۱۳۶۹ به چاپ رسیده است. این مجموعه که دارای فضایی روان‌شناختی است، شامل یازده داستان کوتاه دیگر سیاوشی نمانده، «تاریکان»، «آخرین پادشاه»، «چهل دختر گلابتون گیسو»، «درخت سبز عاشق»، «داستان‌های سرداری»، «اختگی»، «مرد سنگی»، «خورشید در صبح غروب می‌کند»، «شاگرد من، معلم من» و «عدل» می‌باشد. از این میان، «داستان‌های سرداری» که شامل چهار داستان است، دیگر سیاوشی نمانده و «آخرین پادشاه»، با توجه به نظریه روان‌شناختی کارن هورنای قابل بررسی‌اند. در دیگر سیاوشی نمانده میان محتوا و شخصیت داستان با عنوان آن، ارتباط نزدیکی وجود دارد، زیرا این داستان و شخصیت آن، یادآور داستان سیاوش در شاهنامه است. اما در دو داستان «آخرین پادشاه» و «داستان‌های سرداری» این ارتباط به گونه دیگری است. در داستان «آخرین پادشاه»، بین نام شخصیت داستان و ویژگی اخلاقی او هماهنگی وجود دارد، به این ترتیب که کاظمی (شخصیت اصلی)، بر خلاف اسمش دارای روحیات خشن و عصبانی است، در حالی که در «داستان‌های سرداری»، شخصیت اصلی (سرداری) خود را متناسب با نامش، به گونه فرمانده و سرداری پر قدرت تصور می‌کند. الهی در این مجموعه داستان، دست به ابتکار زده است و با خلق داستان‌هایی با فضای روان‌شناختی و استفاده از شگردهایی همچون خودواگویی روانی، جریان سیال ذهن و بازتاب واقعیت در ذهن پریشیده، شگردهای تازه‌ای در داستان‌نویسی ایجاد کرده است.

خودواگویی روانی، تکنیک‌های بازتاب واقعیت در ذهن پریشیده و تداعی آزاد جریان

سیال ذهن را در بر می‌گیرد، اما ابعاد دیگری از امکانات داستان روان‌شناختی را در ساخت

و بافت داستان خلق می‌کند. در این شیوه آدم‌های گرفتار در موقعیت‌های نانسسانی، از علیت، زمان تک خطی و مکان سه بعدی اقلیدسی می‌گیرند. ذهن پریشیده آدم‌های داستان، در همه جهت‌های زمانی گذشته و حال و آینده و در همه ابعاد مکان دایره‌ای حرکت و در هر حرکت روایت تازه‌ای را از منظری نو، خلق می‌کند. آدم‌های داستان، که این روایت‌ها را واقعیت می‌دانند، متناسب با هر روایتی، کنش و واکنش‌های خود و دیگران را بازسازی می‌کنند و ده‌ها لایه واقعیت و خیال را در هم می‌آمیزند تا دهشت جهان واقعی ما را ثبت کنند (سرکوهی، ۱۳۹۱).

شخصیت‌های داستانی در این مجموعه بدون اینکه با کسی کاری داشته باشند، تنها و درمانده با خود به حدیث نفس می‌پردازند. آن‌ها با هم سخن نمی‌گویند اما هر یک، دیگری را در ذهن خود، بازآفرینی می‌کند. نویسندگان این مقاله بر این کوشش‌اند تا کتاب دیگر سیاوشی‌نمانده را براساس سه گونه مهرطلب، برتری‌طلب و انزواطلب در نظریه روان‌شناختی هورنای واکاوی کنند.

مهرطلبی

مهرطلب نیاز مبرمی به برانگیختن مهر و تأیید دیگران دارد. او مدام آماده تمجید و تحسین دیگران است و می‌کوشد انتظارات دیگران را برآورده کند. این ظاهرسازی‌ها بر تزلزل روحی او می‌افزاید. جرأت و شهامت ابراز وجود، انتقاد، ابراز لیاقت و کوشش برای رسیدن به هدف‌های بزرگ و عالی در او نابود می‌شود.

در داستان دیگر سیاوشی‌نمانده مسئله اصلی واگویی‌های درونی (گفتگوهای ذهنی) خواهر و برادری است که در دنیای ذهنی خود، روایتی دارند از زندانی شدن خود و ماجراهایی که برای هر کدام اتفاق می‌افتد. خیال‌بافی‌هایی از خواهری نگران و درمانده از اشتباهی که به مرگ برادرش انجامید. داستان شرح رویدادهای وحشت‌زایی است که از زبان هر کدام بازگو می‌شود. اکبرو از زندانی شدن و شکنجه‌هایش می‌گوید و خواهرش هم همین داستان را به گونه‌ای دیگر تعریف می‌کند. «در هذیانهای اکبرو رگه‌هایی از شکنجه می‌توان دید. او با زبانی نمادین از دنیای پر وحشتی صحبت می‌کند که همه در آن سرکوب می‌شوند و شدیداً تحت نظر هستند» (بصیر، ۱۳۷۳، ۳۱۰) «کسی از پشت سوراخ‌های نامرئی دیوار ما را می‌پایید و حرکت‌مان را ضبط می‌کرد و گفت: آنقدر آنجا می‌مانی تا بپوسی» (الهی، ۱۳۶۹، ۱۵).

نرگسو شخصیت اول داستان، با چشم‌های بسته، در سلول نشسته است؛ فقط صداها را می‌شنود و تنها با ذهن خود با جهان ارتباط برقرار می‌کند: «دیوارهای بتونی صدا را از خود عبور نمی‌دادند. پژواک صداها تکراری و همیشگی را شنیدم» (همان ۱۱). نرگسو در زیر شلاق برادرش را لو داده و شاهد اعدام اوست. اما ذهن پریشان او برای رهایی از این روایت‌ها، به توهماتش واقعیت می‌بخشد. شخصیت‌ها هرکدام بدون اینکه با کسی کاری داشته باشند، با خود به واگویه می‌پردازند. «انگار شخصیت‌ها ناتوان از مکالمه با یکدیگر هستند. البته گرچه هر کسی با خودش واگویه می‌کند، اما این کار به فرم داستان لطمه نمی‌زند. هر کدام روایت‌شان را تنها از ذهن خود بازگو می‌کنند» (عطاران، ۱۳۸۵، ۱۹-۲۰).

از هم گسیختگی‌های روانی که از این شکنجه‌ها و مهم‌تر از آن مرگ برادرش برای او باقی می‌ماند، او را به ورطه پریشان‌گویی، روان‌پریشی و توهمات واهی می‌کشاند. نگران است و مضطرب و مدام خود را سرزنش می‌کند. شاید تنها راه، همین پناه بردن به دنیای ذهنی و ساختن آدمی شجاع از خود باشد. «نرگس در داستان کوتاه دیگر سیاوشی نمانده، مثل میوه‌ای خشکیده بر شاخه‌ای خزان دیده، معلق است؛ برادرش اکبرو، کشته شده است و او روان‌پریش و از هم گسیخته، در جدال با خود است» (عمادی، ۱۳۸۷، ۸۵).

نرگسو از این پس در دنیای ذهنی، شروع به ساختن شخصیتی قهرمان‌گونه از خود می‌کند که نه تنها باعث مرگ برادرش نمی‌شود؛ بلکه با حرف نزدن سعی در کمک کردن به آنها هم دارد. «شخص عصبی در ذهنش مقداری صفات و فضایل ایده‌آل می‌سازد و خود را دارای آن صفات و فضایل تصور می‌کند. تصویری از خود می‌سازد که به میزان زیادی با آنچه واقعیت هست، فاصله و تفاوت دارد» (هورنای، ۱۳۸۶، ۷۷). «شلیک نمی‌کنند. نمی‌گذارم به اکبرو شلیک کنند. نمی‌گذارم اکبرو شازده پسر بمیرد. هر کاری که بخواهد برایش می‌کنم، هر خواهشی. به خاطر تو هر کاری می‌کنم. تو که منو می‌شناسی» (الهی، ۱۳۶۹، ۲۰). اگر شخصیت آرمانی نرگسو را در برابر تصور خودش از شخصیت فعلی‌اش که باز یک تصویر ذهنی و خیالی است، بگذاریم، می‌بینیم که هر دو این شخصیت‌ها تصویرهایی ذهنی و عصبی و خیالی‌اند که ریشه در واقعیت‌های جاری زندگی ندارند. چرا که شخصیت نرگسو هیچ کدام از این دو نیست؛ چون از واقعیت زندگی دور شده است. در واقع این واگویه‌ها و این شخصیت خودساخته، برای تسکین درد اوست. به همین خاطر در نگاه اول، تصویری که از نرگسو برای مخاطب شکل می‌گیرد، قهرمانی است که نه تنها بد نیست و باعث مرگ برادرش نشده؛ بلکه سعی در کمک کردن و نجات او دارد. «نرگسو خدمت کرد. نرگسو نمی‌دانی چه

خدمتی کرد. چه دختری، چه دختری. قدر و قیمت نداره. میدونم، میدونم چه دختری بود. جواهر بود» (همان ۲۱).

نرگسو به عنوان شخصیت اصلی، با این روندی که در داستان ایجاد می‌کند، نه تنها قهرمان نیست؛ بلکه ضد قهرمان هم هست. شخصیتی که می‌توانست قهرمان باشد، ولی برای رهایی از شکنجه‌ها و با اعترافات خود، باعث دستگیری برادری می‌شود که اگر قهرمان اصلی داستان نباشد، ولی برای رسیدن به هدف و آرمانی تلاش می‌کند و خود نرگسو هم به این امر واقف است. «نرگسو به آینده می‌گریزد. زمان تک‌خطی در آینده‌های گوناگونی که بر واکنش‌های متفاوت آدم‌های روایت‌های او بنا می‌شوند، می‌شکند. در هر بازآفرینی واقعیت از منظر ذهن پریشیده نرگسو، روایتی نو خلق می‌شود که در آن نرگسو لب باز نکرده و ما فرار اکبرو را می‌بینیم» (سرکوهی ۱۳۹۱). پیوند عاطفی او با اکبرو، دیگر شخصیت اصلی داستان، اتفاقاتی که برای او رخ می‌دهد و سرانجام ناکامی او در این پیوند، باعث پناه بردن او به دنیای خیال و پندار می‌شود. من قهرمان و شخصیت اصلی داستان، شکننده و حساس است. احساس ترسی فراگیر بر او غالب شده است. دچار اضطراب و تشویشی است که نشانگر فضای حاکم بر داستان است. مدام در حال پاسخ دادن به پرسشی اینگونه است، آیا او مقصر اصلی مرگ برادرش هست؟ نگاهی که او به عنوان راوی داستان دارد، نگاهی از واقعیت درونی است. او در بطن تمامی ماجراهایی است که اتفاق افتاده؛ از نزدیک شاهد شکنجه‌های برادرش بوده و حضور او را لمس کرده است. پس، این ماجراها در پندار او اتفاق نیفتاده که او را به ورطه تخیل صرف بکشاند. او در واقعیت قرار گرفته است ولی کنشی که نسبت به این واقعیت دارد، نشانی از جسارت در آن دیده نمی‌شود. پریشانی و پریشان‌گویی کنش اصلی او در برابر واقعیتی است که خودش باعث به وجود آمدن آن شده است و همین واقعیت است که او را به حیطه تخیل می‌کشاند.

نرگسو از این پس خواه ناخواه، با شخصیت آرمانی و رویایی خود زندگی می‌کند، آن‌چنان فریفته خیال‌های خویش است که دیگر واقعیت را هم به ذهنش راه نمی‌دهد. می‌خواهد با همان خیال و پندار احساس خوشبختی کند؛ خوشبختی که به آینده تعلق دارد. در حال زندگی نمی‌کند و همیشه حال را از دست می‌دهد. نرگسو دیگر نمی‌تواند هدف‌های واقعی و هدف‌های خیالی را از هم تمییز بدهد. در واقع می‌توان گفت که هویت او با هدف‌های خیالی، یکی می‌شود. بنابراین نمی‌تواند از این هدف‌ها فاصله بگیرند تا واقعیت وهمی و خیالی آن را حس کند. تفاوتی که من قهرمان داستان از دید مخاطب دارد، با آن

چیزی که خودش تعریف می‌کند، در این است که در تخیل قهرمان یا راوی، ما با فردی جسور و به تعبیر خودش فوق‌العاده روبه‌رویم که فداکاری هم کرده، ولی وقتی نگاه مخاطب را به داستان دنبال می‌کنیم، با فردی مضطرب، ترسو و ضعیف روبه‌رو می‌شویم که پناه بردن به تخیل، برای رهایی از عذاب وجدانی که دارد، تنها ویژگی او محسوب می‌شود. او علی‌رغم آگاهی از شخصیت خود، با تداوم تصورات و غوطه‌ور شدن در تخیلاتش، کم‌کم باور می‌کند که خواهر شجاعی برای برادرش بوده و هرگز حرفی نزده که ذره‌ای به ضرر برادرش باشد. در نتیجه تداوم خودانگاره و دوری از شخصیت واقعی نرگسو از میان سپرهای دفاعی که فرد روان‌رنجور بدان‌ها متوسل می‌شود، به مهرطلبی روی می‌آورد. چون «تیپ مهرطلب، بر خلاف برتری‌طلب، اصولاً جنگنده و مبارز خوبی نیستند، اعم از این‌که جنگ با عوامل و عناصر خارجی باشد یا با عوامل درونی خودش» (هورنای، ۱۳۸۷، ۱۹۶).

نرگسو به عنوان یک فرد مهرطلب این‌طور وانمود می‌کند که با اطرافیانش درباره‌ی هر مسئله‌ای تفاهم دارد و به‌طور کلی وجوه مشترک خود را با آن‌ها بیش از وجوه افتراق می‌بیند. البته این ندیدن وجوه افتراق به علت جهالت یا بی‌دقتی او نیست، بلکه احتیاجات عصبی و اجباری او این‌طور ایجاب می‌کند. یعنی چون مهرطلب به دوستی دیگران احتیاج حیاتی دارد، ناچار است که یک مقدار خصال و صفات برجسته در آن‌ها ببیند و دو دیگر آنکه خود را با آن‌ها دارای علایق مشترک تصور نماید تا در صورت لزوم از او دفاع کنند. شخصیت اصلی داستان در عقب و در خاطرات خود، چیزی دارد که باعث سردرگمی، اضطراب و تشویش او می‌شود. نهفته‌های بازگو نشده و پنهانی که از انزوا و تنهایی او خبر می‌دهد و فقط اوست که از آن‌ها باخبر است. همین آگاهی او در مقابل بی‌خبری دیگران، او را دچار تشویش می‌کند. پندار و خیال تنها جایی است که او می‌تواند بدون دغدغه به آن پناه ببرد؛ تنها جایی است که در آن می‌تواند به فرد آرمانی مورد نظر خودش برسد. نجات دادن او از این همه افکار پریشان، حداقل کاری است که تخیل می‌تواند برای او انجام دهد. تخیل بی‌حد و حصر تنها، راه اثبات وفاداری خواهر به برادرش هست. دیگر سیاوشی نمانده معنایی کنایی را با خود دارد. شاید دلیل انتخاب این نام هم بی‌ارتباط به سیاوش شاهنامه نباشد. سیاوش در فرهنگ ایرانی، نماد انسان بی‌گناهی است که کشته می‌شود. در این مجموعه و نیز در این داستان، انسان‌های بی‌گناهی قربانی شرایط تلخ اجتماعی می‌شوند و به روان‌پریشی خوف‌آوری دچار می‌شوند. اصغر الهی هم در این مجموعه، بار دیگر سیاوشی بی‌گناه را قربانی شرایط تلخ اجتماعی و البته خواهری، سودابه مانند می‌کند.

نرگسو مانند «افراد مهرطلب که تشنه‌آند دیگران به وجود آن‌ها احتیاج پیدا کنند، وجودش را مثمر‌تر بدانند و از او کمک بخواهند» (همان ۲۱۲)، دوست دارد که دیگران او را فردی فداکار بدانند و تصور کنند که به او نیاز دارند. نرگسو دچار یأس و سرخوردگی و روان‌پریشی است و سعی در جبران این عقده دارد. به پندار و تخیل خود پناه می‌برد و به تصورات واهی از خود متوسل می‌شود. او به دنبال راهی برای به دست آوردن توجه و تأیید دیگران و در نتیجه رسیدن به این باور است که او در شهادت اکبر و نقشی نداشته است. گفته می‌شود: «به شدتی که ماهی احتیاج حیاتی به آب دارد، مهرطلب به محبت و توجه دیگران احتیاج دارد. مهرطلب صرف‌نظر از علاقه واقعی‌اش، به هر وسیله‌ای که فکر می‌کند او را آسان‌تر و زودتر به بزرگی می‌رساند، متوسل می‌شود» (همان ۲۱۴). نرگسو دوست ندارد فقط در عالم خیالات خود فردی بزرگ، محبوب و دوست‌داشتنی باشد، او احتیاج مبرمی دارد که از هر لحاظ آدمی دوست‌داشتنی، مقبول و محبوب جلوه کند. دیگران تأیید و تمجیدش کنند. «از خصوصیت مهرطلب که نتیجه و حاصل اتکایی بودن اوست، این است که ارزش خود را منوط به نظر دیگران می‌داند. ارزش و اعتماد به نفسش با تعریف، تمجید، تصویب و ابراز محبت دیگران یا عدم این‌ها کم و زیاد می‌شود. بنابراین هر نوع جواب رد، بی‌توجهی و بی‌احترامی ضربه محکمی است که او را به دره حقارت و احساس ناچیزی سقوط می‌دهد» (هورنای، ۱۳۹۰، ۴۶).

به همان اندازه که تصورات ایده‌آلی نرگسو، غیرواقعی باشند، او را متزلزل و محتاج تصویب و تمجید دیگران می‌سازد. بنابراین تصویری که او از خود برای مخاطب شکل می‌دهد، آدمی شجاع و مورد اعتماد بوده که هیچ حرفی نزده و منجر به هیچ اتفاقی نشده است: «اکبر و میگه: این حرکت تازه ما مدیون نرگسوه، دختر شجاع» (همان ۲۲). هم‌زمان با این توهمات، تنش‌های روحی هم در او زیاد می‌شود و همواره با خود در جدال است و رنجی عظیم چون خوره از درون او را می‌خورد و فقط در تخیل خویش که با مرور جریان‌های گذشته و تصویری که از خود دارد، به این تنش‌ها جواب می‌دهد. «هر صفتی را که مقتضای ساختار روحی‌اش باشد به آن «خود» نسبت می‌دهد و خود را در ظاهر از احساس حقارت و زبونی می‌رهاند. اما باید اضافه کرد که شخص عصبی با بخشی از ذهنش، خود را آن‌طور که هست می‌بیند و به همین جهت است که در رفتار شخص عصبی تناقض و تضاد زیاد به چشم می‌خورد. مثلاً احساس و تمایل و رفتار و حالتش گاهی در شأن خود آرمانی و گاهی در خور آدمی کوچک و حقیر است» (هورنای، ۱۳۹۰، ۸۴). کشمکش‌های او زمینه‌ساز روان‌رنجوری،

در نتیجه پناه بردن به خود آرمانی برای جبران عقده حقارت در او می‌شود؛ عقده حقارتی که از مرگ برادرش در اثر اشتباه او ناشی می‌شود. درباره احساس حقارت گفته می‌شود: «احساس حقارت ناشی از درد و رنجی عاطفی است که با انحراف از مسیر طبیعی و آزاد خویش به درون فرد راه یافته در عمق شخصیت او جایگزین شده است» (منوچهریان، ۱۳۶۲، ۵۸).

او همچون شخصیتی مهرطلب، تمام انرژی خود را صرف راضی نگه داشتن دیگران، به ویژه برادرش از خود می‌کند. او می‌خواهد به آن‌ها ثابت کند که دچار اشتباهی نشده و از بچگی دهنش سفت و قرص بوده است. نرگسو به دور زندگی، اندیشه‌ها و احساس‌های خود حصاری کشیده و خود را در دنیایش منزوی کرده است. ناکامی‌ها و فشارهای زندگی دست به دست هم می‌دهند و او احساس عدم امنیت و بی‌ارزشی می‌کند. در برخی از امور به عالم خیال پناه می‌برد. انسان‌هایی که در عالم واقع برای خود موفقیتی نمی‌بینند، به عالم خیال پناه می‌برند. این روان‌پریشی و در پی آن تخیلاتی که کسی آرمانی درباره خود دارد برای او همیشگی است در نتیجه، باعث می‌شود که به خود واقعی‌اش توجهی نکند و تنها با تکیه بر خودآرمانی خویش، در جهت جبران کاستی‌هایش برآید. نرگسو در واقع برای جلوگیری از خصومت شکنجه‌گران و رهایی از عذاب و شکنجه، لب به سخن باز می‌کند که در نهایت این همه اضطراب و تشویش را به دنبال خود می‌آورد. او در چنین محیطی ناهنجار، دچار تضاد اساسی می‌شود. «مهم‌ترین عامل تضعیف اعتماد به نفس و ایجاد خودتصوری به جای آن، وجود تضاد اساسی است. تضاد اساسی وجود شخص را تجزیه می‌کند و مانع یک‌پارچگی و وحدت روحی او می‌گردد» (هورنای، ۱۳۹۰، ۸۳). او در رنجی جانکاه تمامی تلاش و انرژی خود را صرف جلب رضایت دیگران و دفع خصومت آنها می‌کند، ولی باز به آن آرامشی که می‌خواهد، نمی‌رسد. بنابراین به خود آرمانی متوسل می‌شود و سعی می‌کند ناکامی‌هایش را از طریق تخیل برآورده کند. بنابراین از خود واقعی‌اش دور می‌ماند و گویی انگار فراموش کرده، او همان فردی است که با اشتباهش باعث مرگ برادرش شده، به همین دلیل شخصیتی که برای خود ساخته برای او پذیرفتنی شده است. او در تأیید این شخصیت برای خود، از تحسین برادرش حرف می‌زند. «اکبر و گفت: تو فوق‌العاده‌ای، تو فوق‌العاده‌ای» (الهی، ۱۳۶۹، ۱۰). شاید این‌گونه تعریف و تمجید، تسکینی برای درد او باشد.

برتری طلبی

به نگاه برتری‌طلب، زندگی صحنه جدال و مبارزه است. او همیشه از خود جسارت و

خشونت نشان می‌دهد، زیرا به نظر وی این صفات نماینده یک شخصیت قوی و برتر است. یکی از احتیاجات گونه برتری طلب این است که بر دیگران حاکمیت، و تسلط داشته باشد. برتری طلب می‌کوشد تا ترس خود را به کنترل درآورد، چون این‌ها نشانه ضعف اوست و او این امر را بر نمی‌تابد.

کاظمی مستخدم دون پایه دولت، شخصیت اصلی داستان «آخرین پادشاه» است، که مرتب از روزگار توسری می‌خورد. مستخدم تیره‌بختی است که هفت دختر دارد و تنها دلخوشی او کفترهایش است. به دور از مردم زندگی می‌کند و در دنیای کوچک خود به واگویی می‌پردازد. او مدام از طرف زن و اطرافیانش مورد سرزنش قرار می‌گیرد و همین هم باعث انزوای او می‌شود. گویی دوست ندارد جز کفترهایش و البته صدای ناشناسی که مدام او را پادشاه می‌نامد، با کسی حرف بزند. «تو پادشاه هستی. صدا از جایی نامعین می‌آید. از جایی که در فضا نیست. در زمین نیست. از جایی نزدیک گوش‌هایم می‌آید. انگار کسی ایستاده است کنارم دهانش را آورده بیخ گوشم و با صدای بلند می‌گوید: تو پادشاه بوده‌ای. روزی که به دنیا آمدی، رد پنجه حضرت امیر، تخت پشتت بود، تو را امیر پنج می‌گفتند» (همان ۳۹).

کاظمی ابتدا باور نمی‌کند و نمی‌خواهد اسیر توهمات شود، ولی به مرور زمان این تداوم، باعث القای چنین باوری برای او می‌شود که پادشاه است؛ امری که بیش از پیش تمسخر و تحقیر دیگران را در پی دارد. همین تمسخر و تحقیر از عواملی است که باعث ایجاد عقده در وی شده است و باعث می‌شود بیشتر از دیگران، با همزادش یعنی همان صدای ناشناس و موهومی که فقط او می‌شنود، حرف بزند. او به همین روند ادامه می‌دهد تا در نهایت کار او به جنون می‌کشد. واگویه سرداری، از این پس در دنیای ذهنی خود، با همزادش است. چون شخصیتی تنهاست که مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد، مدام در دنیای تخیل و پندار با تصور پادشاهی بزرگ از خود، زندگی می‌کند؛ دنیای بی‌حد و حصری که می‌تواند مرهمی بر دردهای او باشد. به گفته هورنای: «به وسیله خود آرمانی شخص موفق می‌شود که بیچارگی و اسارت خود را در چنگال تضادهای عصبی نبیند و از رنج ناچیزی و حقارت خود خلاص شود. خود تصویری به منزله تسمه‌ای است که وجود متلاشی شخص عصبی را ظاهراً به هم‌دیگر نگه داشته است» (هورنای، ۱۳۹۰، ۹۱).

تخیل تنها حربه‌ای است که توانسته است بخشی از نیازهای درونی و روانی خود را با ساختن پادشاهی پر قدرت از خود جبران کند. «تو خود شاه بودی» (الهی، ۱۳۶۹، ۴۰). ابتدا با توهمات واهی که خود او هم قبول ندارد، شروع می‌شود، ولی در نهایت اینقدر با این صدا

عجین می‌شود که خود انگاره آرمانی در او به باور خودش به واقعیت تبدیل می‌شود و همین امر دلیل دوری از شخصیت واقعی خود، در نتیجه تصور فردی آرمانی و قدرتمند از خود است که در نهایت به سرزنش بیشتر اطرافیان، منجر می‌شود. کاظمی از آن جا که در عالم ناخودآگاه زندگی می‌کند، نمی‌تواند قطع ارتباط خود را با عالم واقع ببیند و از این که دیگران او را مسخره می‌کنند و یا مورد انتقاد قرار می‌دهند و یا از او به خاطر نداشتن رابطه‌ای با واقعیت، ایراد می‌گیرند، ابتدا سر در نمی‌آورد و کینه دیگران را به دل می‌گیرد؛ همین امر باعث می‌شود که بیشتر از دیگران فاصله بگیرد. ایجاد این فاصله به تنهایی و انزوای وی بیشتر کمک می‌کند، در نتیجه با شک و تردید به آن‌ها می‌نگرد. کارن هورنای معتقد است: «با این‌که خود انگاره آرمانی روان‌رنجور با واقعیت نمی‌خواند؛ برای فردی که آن را به وجود آورده، واقعی و دقیق است. دیگران به راحتی می‌توانند به عمق این تصویر کاذب پی ببرند، ولی فرد روان‌رنجور قادر به درک آن نیست. فرد روان‌رنجور تصور می‌کند که این تصویر ناقص و گمراه‌کننده‌ای که از خود دارد، واقعی است» (شولتز، ۲۰۱۱، ۱۸۸).

کاظمی که با شخصیت ایده‌آلی خود زندگی می‌کند، در بسیاری مواقع و امور زندگی به تخیل و توهم پناه می‌برد. از این‌رو، از زندگی حقیقی و واقعیت دور می‌افتد. آلفرد آدلر Alfred Adler در این باره می‌گوید: «وقتی فرد احساس حقارت می‌کند یا تصور کوچک و درمانده بودن او را عذاب می‌دهد تمام هم و غم خود را برای غلبه بر این حقارت به کار می‌گیرد» (آدلر، ۲۰۰۰، ۵۷). او در پی این است تا با استفاده از خود آرمانی، توازن درونی برای خود به وجود آورد و از آن به عنوان یک سازوکار سازگاری در زندگی روزمره استفاده کند. خود را نه آن‌طور که هست، بلکه آن‌طور که می‌خواهد و دوست دارد، می‌بیند. کاری به واقعیت‌های جاری در اطراف خود ندارد. کاظمی خیال می‌کند که دیگران آن‌قدر شعور و فهم ندارند که واقعیت‌هایی را که او ابراز می‌کند، درک کنند. بنابراین با کناره‌گیری از آن‌ها سعی در رسیدن به استقلال و خودبستگی دارد. از طرفی این تنهایی و انزوای او، به مراتب بیشتر باعث پناه بردن به پندار و خیال می‌شود. شخصیت داستان آخرین پادشاه نیز به دور از مردم زندگی می‌کند و در انزوای خود با هدف‌رهایی از دنیای پراضطراب و تشویش، که مدام باید در آن مورد سرزنش قرار بگیرد، با توسل به تخیل، فردی آرمانی همچون پادشاهی پر قدرت را از خود می‌سازد که توانایی گذشتن از دریای ناآرام را دارد و دریا را به ضرب شلاق خشمش رام می‌کند. «ایستاده بودم کنار دریا. راه نبود، سپاه بگذرد. فریاد کشیدم: دریا را به ضرب شلاق خشممان رام می‌کنیم» (الهی، ۱۳۶۹، ۴۰-۴۱). او مدام در یک دنیای خیالی و وهمی سیر

می‌کند و به محض پیش آمدن کوچک‌ترین فرصتی، به خیال‌بافی متوسل می‌شود. یکی از راه‌هایی که او می‌تواند به وسیله آن از نیروهای مخرب جامعه در امان بماند، پناه بردن به رؤیا است. کاظمی با پناه بردن به خود آرمانی سعی کرد به آرامشی دست یابد. رابطه‌اش را با واقعیت قطع می‌کند و در محدود ناخودآگاه خویش به خیال‌بافی پناه می‌برد. در این خیال‌بافی مطابق شخصیت ایده‌آلی خود عمل می‌کند: «یکبار که می‌خواستی از دریا بگذری، دریا ناآرام بود. فریاد زدم دریا را به ضرب شلاق خشممان رام می‌کنیم» (الهی، ۱۳۶۹، ۴۱). کاظمی این‌گونه مورد خطاب قرار می‌گیرد: تو خود شاه بودی، اینجاست که مخاطب با آگاهی از شخصیت کاظمی از یک طرف، و این‌گونه خطاب‌ها درباره او از طرفی دیگر، روانش دستخوش تعارض می‌گردد.

«محیط انسانی غیرانسانی، ساخت روانی آشفته‌ای را سبب گردیده است. بنابراین شخصیت داستان، گاه به توهم و گاه به واقعیت روی می‌آورد. با این همه در جلوه‌های گوناگون، می‌کوشد جانب واقعیت را نگاه‌دارد. واقعیت‌های فلزآسای و ناهموار بر او تحمیل می‌شود و به ناچار به دنیای تخیل پناه می‌برد. وادی تخیل جایگاه امنی است که آن را گزند نیست و در عالم خیال است که بر اسب شاهوار آرزو می‌تازد» (سروقد، ۱۳۷۰، ۱۳۳۱-۱۳۳۲). کاظمی احساس برتری می‌کند؛ معتقد است که باید عظمت او آن‌طور که می‌خواهد شناخته شود و یکی از جلوه‌های این احساس برتری این است که او بی‌نظیر است و با هر کس دیگر تفاوت دارد. «در پیشانی‌ات سرنوشت پادشاهی را رقم زده‌اند» (الهی، ۱۳۶۹، ۴۳). مدام به واگویی می‌پردازد، در دنیای کوچک خود تنها به سر می‌برد و با همزاد خود حرف می‌زند که او را پادشاه خطاب می‌کند. «قهرمان داستان آخرین پادشاه سرخورده از تنگنای واقعیت نانسانی، از جهان بنا شده بر علیت قانونمند داستان مدرن به جهان آزاد از علیت قصه‌های فولکلوریک پناه می‌برند. واقعیت دشمن‌خوی آدمی‌کش را پس می‌زنند، زمان تک‌خطی و مکان اقلیدسی جهان واقع را نفی و جهان قصه را واقعی می‌پندارند که در آن آرزوهای انسانی آنی به واقعیت بدل می‌شوند و در جهان قصه، انسان ناتوان، فقیر و درمانده داستان به شاهی نیرومند برمی‌کشد» (سرکوهی ۱۳۹۱). تداوم توهمات کاظمی، باعث منزوی شدن بیش از پیش او، در نتیجه باور شخصیتی این‌چنین برای خود اوست. او در واگویی‌های خود به شخصیتی برتر تبدیل شده است. حتی در حرف زدن با زن و دخترانش نیز به گونه پادشاهی عظیم و پر قدرت صحبت می‌کند که همین امر نگرانی دیگران را، از ایجاد شخصیتی روان‌رنجور متوهم برای کاظمی، به دنبال دارد. به گفته هورنای: «اگرچه خود تصویری فقط در ذهن و تخیل شخص

وجود دارد و زائیدهٔ وهم و تصور اوست، ولی تأثیر و نفوذش در زندگی واقعی او به هیچ وجه تصویری و غیرواقعی نیست» (هورنای، ۱۳۹۰، ۹۱).

کاطمی در توهمات خود غرق می‌شود. انگار برای او پادشاهی تثبیت شده است. مسئله‌ای که وجود دارد این است که چون به خود واقعی‌اش از آن مقام رفیع تصویری می‌نگرد، آن را بیش از پیش و به مراتب بیش از آنچه هست، پست، حقیر و قابل سرزنش و ملامت می‌بیند. از آن بدش می‌آید؛ نسبت به آن به شدت احساس نفرت پیدا می‌کند. در این موقع می‌کوشد تا به هر وسیله‌ای شده، خویشتن را به خود تصویری برساند تا حقارت خود واقعی زیاد آزارش ندهد؛ اما هرگز موفق نمی‌شود. فقط مدام فاصله‌اش بیشتر و نفرتش از خودش شدیدتر می‌گردد. به این طریق یک تضاد دیگر در روح او ایجاد می‌شود که خلاصی از آن بسیار دشوار است. او پناه بردن به جهان ذهنی درون را بر واقعیت نانسسانی که در آن قرار دارد، ترجیح می‌دهد. بنابراین کنش خود را بر وهم و تخیلی که خود او آن را واقعی می‌پندارد، معطوف می‌دارد و ما از ورای ذهن اوست که به واقعیت‌ها پی می‌بریم.

انزواطلبی

از ویژگی‌های آشکار گوشه‌گیر «بیگانگی از خویش» است. گوشه‌گیران هم آگاهانه و هم ناآگاهانه می‌کوشند با کسی آمیزش و یا درگیری پیدا نکنند. همین‌که احساس کنند کسی مخمل و مزاحم تنهایی و گوشه‌گیری آن‌ها می‌شود، دچار هراس و تشویش می‌شوند. یکی از احتیاجات مبرم گوشه‌گیر، نیاز او به خلوت است.

در «داستان‌های سرداری» شخصیت اصلی که انزواطلب است، در تیمارستان بستری است و ستمی را که بر او رفته، با واگویه‌های درونی و حدیث نفس، بازگو می‌کند. زمینش را به زور از چنگش بیرون آورده‌اند؛ زنش مرده است و دختر چهارده ساله‌اش را برای فاحشگی به شهر برده‌اند. مسئله اصلی در این داستان همین تک‌گویی‌های درونی اوست. سرداری به دلیل ستمی که کشیده و رنجی که بر او وارد شده، دچار روان‌پریشی می‌شود و مدام به دنیای ذهنی خود پناه می‌برد. رنجی که او متحمل می‌شود، سرانجام به عقده‌ای شدن او منجر می‌شود. او از این مسئله بسیار رنج می‌برد و به دنبال راه چاره‌ای است، بنابراین در پی عقده‌گشایی برمی‌آید. خود آرمانی پنداری، او را از اجتماع گریزان می‌کند، شخصیتی آرمانی و ایده‌آلی که بتواند او را فردی قدرتمند معرفی کند تا حداقل کمی از عقده‌هایش را با تصور چنین فردی از خود جبران کند. سرداری در تضادی وهم‌آلود و ذهنی می‌کوشد، عقده‌گشایی کند برای همین در

رؤیایها و تخیلاتش با اجنه گفتگو می‌کند. شخصیت روان‌پریشی که در پندارش یک لشکر جن دارد و بسیار قوی و نیرومند است.

«به صد هزار لشکر جن در ید قدرتم هستند. هر وقت دلم بخواهد می‌توانم احضارشان کنم، به آنی در محضرم حاضر می‌شوند، دست به سینه و آماده خدمت. منتظر دستور تا دنیا را توی چشم برهم زدنی کن فیکون کنند» (الهی، ۱۳۶۹، ۸۱). سرداری به دنبال این تصورات و خیال‌پردازی‌ها، نزد همه به آدمی متوهم بدل می‌شود و این امر دلیلی برای سرزنش و حقیر او توسط آن‌ها می‌شود. او که نمی‌تواند این سرزنش‌ها را تاب بیاورد، از این پس با دوری و کناره‌گیری از آن‌ها و در واقع با اتخاذ راهکار عزلت‌طلبی، سعی در به دست آوردن آرامش و استقلال دارد. هورنای معتقد است: «عزلت‌طلبی در حقیقت هم یکی جزء از ساختار کلی تضاد اساسی است، و هم در عین حال نوعی وسیله دفاعی است در برابر تضاد اساسی» (هورنای، ۱۳۹۰، ۷۴). او در دنیای خصمانه تنها و منزوی مانده است. دیگر کسی را ندارد چون همه سرزنش می‌کنند. دنیای ذهنی، تنها جایی است که او می‌تواند به آن پناه ببرد، ولی دیگر حتی پناه بردن به پندار و رویا هم او را راضی نمی‌کند. «احتیاج عصبی به تنهایی و عزلت‌گزینی، به نوبه خود احتیاجات تبعی دیگری به دنبال می‌آورد. مهم‌ترین این احتیاجات تبعی، احتیاج به خودکفایی یا خودبستگی است. از آن‌جا که شخص عزلت‌طلب بنا به ضروریات روحی‌اش ناچار به دوری و گریز از مردم است، مجبور است موفقیت خود را طوری بسازد که کمتر به دیگران احتیاج پیدا کند» (همان ۶۴-۶۵). بنابراین سرداری برای خود قدرتی فراتر از هر قدرتی تصور می‌کند تا از این طریق خود را بی‌نیاز از دیگران بداند. سعی می‌کند به هر طریق ممکن بخشی از تنش روحی خود را از بین ببرد. شاید پناه بردن به واقعیت درونی پنهان شده در لایه‌هایی از پندار و خیال، بتواند برای مدت زمانی، هرچند اندک او را از این همه کشمکش و تشویش روانی نجات دهد. او احساس برتری می‌کند، اما این برتری‌جویی به صورت شخصیت‌های پرخاشگر نیست. میل زیادی به تنهایی و خلوت دارد، به ویژه وقتی که می‌خواهد از دیگران و سرزنش و تحقیرهای‌شان رهایی پیدا کند؛ چون «به وسیله دوری از دیگران و به کنج عزلت خزیدن، نیز شخص عصبی امیدوار است بتواند توازن و آرامش روحی و یک‌پارچگی وجود خود را حفظ کند» (همان ۷۲). روان‌نژندی در او منجر به جنون می‌شود.

«خورشید در اختیار من است. ماه و ستاره در اختیار من است. به فرمان من است که خورشید صبح به صبح از کوه‌های آن طرف یواش یواش درمی‌آید و شب به شب می‌رود و

می‌نشیند؛ پشت کوههای آن طرف ده و همان‌جا می‌ماند» (الهی، ۱۳۶۹، ۸۴). سرداری خود را به گونه‌ای دور از انتظار، برای دیگران ترسیم می‌کند و همین باعث نارضایتی بیشتر دیگران نسبت به او و اعمال فشارهایی می‌شود که بر روان‌رنجوری‌اش بیشتر تأثیر می‌گذارد. به خاطر رفتار و حرف‌هایش مورد تمسخر دیگران واقع می‌شود. او در پناه بردن به تخیل و تصورات واهی درباره‌ی خود، پا از حد فراتر می‌گذارد. در واقع «تصویر ایده‌آلی که عزلت‌طلب از خود می‌سازد مشکل تازه‌ای به بار می‌آورد. بدین معنی که همراه با هر تصویر آرمانی مقداری «باید» should هم ایجاد می‌شود. برای واقعیت دادن به خود آرمانی، شخص مقداری توقعات بی‌جا از خود و دیگران پیدا می‌کند. یعنی این دو نوع توقع وسیله‌ای برای رسیدن به خود آرمانی‌اند. از خصوصیات‌شان نیز کیفیت اجبار و الزامی بودن آن‌هاست» (هورنای، ۱۳۹۱، ۲۶۱). دامنه‌ی تخیل و توهم در ذهن سرداری بالا می‌رود تا جایی که اذعان دارد فرشتگان او را پیغمبر خطاب کردند. «اما می‌ترسم، جایی از کارهای خدا بهم بخورد. خدا از من روی بگرداند. خودش گفت: تو پیغمبر ما هستی. فرشته‌هایش از آسمان آمدند. هزارتا هزارتا، با بال‌های سفید، و پشت در اتاقم ایستادند و با هم گفتند: سرداری تو پیامبر خدا هستی. تو که از اول عالم خلقت بوده‌ای» (الهی، ۱۳۶۹، ۸۷).

سرداری خود را برتر از همه می‌داند و به گمان خودش قدرتمند است. می‌خواهد امور دنیا را اصلاح کند و همه را به مکافات اعمالشان برساند. وی باور دارد شخصیتی که از خود برای دیگران ترسیم کرده، واقعی است. همان‌طور که هورنای می‌گوید: «از خصوصیات گونه‌ی عزلت‌طلب، احتیاج به احساس تفوق و برتری است. این گونه برای آن‌که بتواند تنهایی را تحمل کند، ناچار است که در خیال، خود را برجسته و ممتاز تصور نماید» (هورنای، ۱۳۹۰، ۶۷)، ولی در واقع توهمات و تخیلات، باعث می‌شود فقط از شخصیت خود واقعی خود دور شود و همین تخیلات در آخر، منجر به جنون در او می‌شود. «خیالات می‌کنید. مگر دنیا بی‌صاحب است. مگر سرداری مرده است. هزاران هزار فرشته فجور را ببیند که عالم را پر کرده است و دم نزند» (همان ۸۹). ذهن او به دلیل این‌که ناشی از شخصیت ایده‌آلی و خیالی است، از منطق و استدلال دوری می‌گزیند. فاصله‌ی چندانی با واقعیت ندارد؛ ولی این فاصله را هم نمی‌پیماید. رابطه‌ی خود را با واقعیت‌های ملموس زندگی قطع می‌کند. شخصیت عصبی او بر اثر تلقین و تکرار فکری که توهم است، دیگر به طور خودکار در همان محدوده‌ی فکر توهمی باقی می‌ماند و مدام گرد توهم و خیال می‌گردد.

«موقعیت نانسانی درنده خو، نه فقط همه هستی که شأن انسانی قهرمان «داستان‌های

سرداری» را به یغما می‌برد، اما او، که اکنون بیمار روان پریشیده تیمارستان است، جهان ددمنش واقعی را نفی و به غنای مهربان درون پناه می‌برد. در خیال خود لشکری از جن فراهم آورده و با این لشکر بر واقعیت نانسانی می‌تازد. اما پزشکان واقعی بیمارستان روانی با درمان ذهن پریشیده بیمار، لشکر جن را از او می‌گیرند و او را دست خالی، تک و تنها، بی‌یار و یاور در جامعه درنده خو رها می‌کنند» (سرکوهی ۱۳۹۱). حس کینه‌ورزی و میل به انتقام از کسانی که این روزگار سیاه را برای فرد روان‌رنجور رقم زده‌اند، شعله‌ور می‌شود. «انتقام، مستلزم وجود نیرو و توانی عظیم است. اما فرد به دلیل فاصله گرفتن از خود واقعی و اتلاف همه توانش در راه خشتی کردن آزار دیگران، بسیار ضعیف و شکننده شده و اعتماد به نفس و توانی برای انتقام گرفتن ندارد اما در هر حال نمی‌تواند ساکت بنشیند و باید راه چاره‌ای بجوید، از این رو به تخیل پناه می‌برد و در عالم خیال یک خود آرمانی برای خود می‌سازد» (رضایی، ۱۳۸۸، ۱۹۰). او در خیال، خود را یک شخصیت ممتاز و برجسته تصور می‌کند. یکی از شکل‌های این احساس برتری و تفوق هم این است که خود را بی‌نظیر و استثنایی می‌پندارد و احساس می‌کند چنین احساسی ناشی از این است که وی احتیاج دارد خود را از دیگران جدا و دور نگه دارد. فقط تخیل و توهم بی‌حد و مرز است، که آدمی منزوی مثل او می‌تواند با تکیه بر آن، بسیاری از کاستی‌ها و تحقیرها را جبران کند یا به فراموشی بسپارد. تصویری که او از خود برای مخاطبش دارد، در نگاه اول بسیار پر قدرت و توانمند است به ویژه وقتی که با این بند شروع می‌شود: «باز آمدند نگاه کن تو را به خدا چه قشقرقی راه انداخته‌اند، خیال می‌کنند می‌ترسم، کور خوانده‌اند، صد هزار جن در ید قدرتم هستند» (الهی، ۱۳۶۹، ۸۱). ولی او نه تنها پر قدرت نیست، بلکه آدمی است که از ترس دنیای خصمانه و وضعی که داشته، به تخیل پناه آورده است و این همه اظهار شکوه و قدرت جز در خیال او اتفاق نمی‌افتد. فضای حاکم بر داستان، فضایی وهم‌آلود و ذهنی است. سرداری در نتیجه ناکامی، به پندار و خیال روی می‌آورد و به دلیل روزمرگی و تداوم، برای او همیشگی می‌شود. در همین دنیای پر از ترس و وحشت، به خیال‌پردازی‌های خارج از باور می‌پردازد. بنابراین وقتی حتی از تیمارستان به خانه برمی‌گردد باز به خیال‌پردازی‌ها ادامه می‌دهد. این نشان می‌دهد که او به واقع از شخصیت اصلی خود دور شده است؛ چون تمامی تلاشش را برای رسیدن به آن خود آرمانی که در رؤیاهایش دارد، انجام می‌دهد و اسیر توهمات خود می‌شود. او فردی منزوی است ولی این گونه شخصیتی جدای، او نشانی از استقلال ندارد. حساسیت‌های عزت‌طلبی او در مقابل اجبار و فشار دیگران، با محدود ساختن آرزوها و تمایلاتش و در حقیقت با سیر او در عالم خیال،

ارتباط دارد. از آنجایی که سرداری از کوشش و تغییر بیزار است، در مقابل هر نوع انتظار و توقع، چه از طرف مردم و چه از طرف مقررات و سنت‌ها، ولو به نفع خودش باشد، حساسیت نشان می‌دهد و آن را نوعی زور و فشار تصور می‌نماید.

نتیجه

اصغر الهی در مجموعه دیگر سیاوشی نمانده، بر مبنای نظرات هورنای دامنه تخیل روانی را گسترش می‌دهد و همین امر باعث پیچیدگی هرچه بیشتر قصه‌ها و روایت‌هایش می‌شود. در این مجموعه، شخصیت‌های داستانی، پریشان فکر، از واقعیت می‌گریزند و پناه بردن به وهم و جنون را بر این واقعیت، ترجیح داده؛ با گفت‌وگویی درونی یا واگویه روانی زندگی می‌کنند. ذهن پریشان آدم‌های داستان‌های اصغر الهی، فقط واکنش به موقعیت‌های نانسانی نیست، بلکه تصویری از جامعه‌ای است که همه در آن از نجات خود درمانده‌اند. این افراد، شکست در برابر واقعیت ملال‌آور، را با واقعی انگاشتن وهم، جبران می‌کنند. هر کدام از این آدم‌های گرفتار، در برابر این واقعیت‌ها، گویی از زمان می‌گریزند. زمان در ذهن‌های متوهم و پریشان آنان در حرکت و تداخل است و روایت‌های تازه‌ای از این تداخل به وجود می‌آید. این شخصیت‌های پریشان و ازهم‌گسیخته، با تصور واقعی بودن روایت‌های خودساخته، کنش‌های خود و دیگران را به گونه‌ای در ذهن ترتیب می‌دهند، که گویی با آدم‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم. نرگسو شخصیت اصلی داستان دیگر سیاوشی نمانده، وقتی که خود باعث رویدادی مثل مرگ برادرش می‌شود، ناچار و مضطرب به دنیای ذهنی پناه می‌آورد. کاظمی وقتی که از شدت تحقیرهای روزگار به هذیان و توهم بزرگی و بزرگ‌منشی دچار می‌شود، خود را پادشاه می‌نامد. وقتی مقاومت روانی سرداری در مقابل این همه درد و فشار ناشی از مصایب روزگار و تحقیرهای دیگران، شکسته شده است، دچار توهمات خاص می‌شود به گونه‌ای که یک لشکر از اجنه را در اختیار دارد. ریشه درد را در میان توهمات او می‌توان دید. از میان شخصیت‌های داستانی مجموعه دیگر سیاوشی نمانده، نرگسو شخصیت اصلی داستان دیگر سیاوشی نمانده دارای گونه شخصیتی مهرطلب و کاظمی شخصیت داستانی «آخرین پادشاه» دارای گونه برتری طلب و سرداری شخصیت «داستان‌های سرداری» دارای گونه شخصیتی انزواطلب است. زوال و پریشیدگی ذهنی و روانی، مرگ، دلشوره و اضطراب، وحشتی که از ویرانی درون و از هم پاشیدگی بیرون ناشی می‌شود، بر آدم‌های این مجموعه داستان تحمیل شده است.

Bibliography

- Adler, Alfred. (1379/2000). *Shenakht Tabiat Ensan az Didgah Ravanshenasi* (Understanding of Human Nature from Psychological Viewpoint). Translated by Tahere Javahersaz. Tehran: Roshd Publications.
- Ashprbr Mons. (1379/2000). *Tahlil Ravanshenakhti Estebdad va Khodkamegi* (Psychological Analysis of Despotism) Translated by ali sahebi. Tehran: Adab and Danesh Publications.
- Attaran, alireza. (1385/2006). "Morori Ofoghi be Majmoee Digar Siyavoshi Namande" (Horizontal Overview of the Collection of There is no Siyavosh Still Alive). *Literature Review*. PP.19-22.
- Basir, manochehr. (1373/1994). "Negahi be digar Siyavoshi namande." (A look at there is no Siyavosh Still Alive). *Chista. language and literature*. No. 113, 114. pp. 309-311.
- Elahi, Asghar. (1369/1990). *Digar Siyavosh Namande* (There is no Siyavosh Still Alive). Tehran: Toos Publications.
- Emadi, Asadolah. (1387/2008). "Nagahi be Jahan Dastani Asghar Elahi" (Take the Fictional world Asghar Elahi). *Gilan e ma*. No.31. p.85.
- Horney, Karen. (1386/2007). *Tazadhaye daroni ma* (Our inner conflicts). Translated by Mohammad Jaafar Mossafa. Tehran: Bahjat Publications.
- .(1387/2008). *Asabiyat va Roshd Adami* (Nervousness and human Development). Translated by Mohammad Jaafar mossafa. Tehran: Bahjat Publications.
- .(1390/2011). *Shakhsiyate asabi Zamane Ma* (Neurotic personality of our time). Translated by Mohammad Jaafar mossafa. Tehran: Bahjat Publications.
- Manochehriyan, Parviz. (1362/1883). *Oghde Hegharat* (Inferiority Complex). Tehran: Gutenberg Publications.
- Rezaei dasht e arjaneh, Mahmoud. (1388/2009) "Naghd va Barrasi Dastani az James Thurber bar asas didgah Karen horney" (Review the story of James Thurber based on Karen Horney's Viewpoint). *Adab pajuhi*. No. 10. pp. 187-206.
- Sarekuhi, Faraj. (1391/2012). Asghar Elahi, Derakht Sabz Ashegh Yek Nasl (Asghar Elahi Green Tree Lover a Generation). In Address: www.2shanbe.blogfa.com/post-12076.aspx.
- Sanaati, mohammad. (1384/2005). *Tahlilhaye ravanshenakhti dar honar va adabiyat* (Psychological Analysis in Art and Literature). Tehran: Markaz Publications.
- Sarvghad, Mahmoud. (1370/1991). (Naghd va Barrasi Ketab Akharin Padeshah Neveshte Asghar Elahi).(Review of The Last King Book by Asghar Elahi) *Chista. language and literature*. No. 80.pp 1329-1335.

Schultz, Duane P and Sydney Ellen. (1390/2011). *Nazariyehaye Shakhsiyat*. (Theories of Personality) Translated by yahya seyed mohammadi. Tehran: Virayesh Publications.